



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

گوناگون



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

در شماره‌ی ۱۲ دوره‌ی دوم "بایا" مطلبی تحت عنوان «از میان حرف‌ها و یادداشت‌های یدالله رؤیایی» چاپ شد و در شماره ۱-۲ دوره‌ی سوم نامه‌ای در پاسخ به یدالله رؤیایی از سیدعلی صالحی با عنوان «حافظه‌ی حجم و پاسخ به تهی‌بودگی» به چاپ رسید. هردو مطلب واکنش‌های متعددی ایجاد کرد که از آن میان مطلب نقد + نقد، بابک محمودپور در شماره‌ی پایانی دوره‌ی سوم چاپ شد. در این شماره با چاپ مجدد پاسخ رؤیایی به صالحی اعلام می‌کنیم "بایا" آماده‌ی چاپ بحث‌ها و نقطه‌نظرهای دیگر در این مورد است.

پاسخ یدالله رؤیایی به سیدعلی صالحی

یدالله رؤیایی

سیدعلی عزیزم

از شما و نامه‌ی شما ممنونم. سکوت مرا بیخشد. حرف‌های شما وقتی به من رسید که حرفی نداشتم. که وقتی نداشتم. در آن ایام، اسفند ۸۲، رسیدن نامه‌ی شما به یک اتفاق می‌مانست. به ناگهانی و اتفاق‌ها همیشه حامل حرف‌اند که اگر هم نباشند ما، به عادت خود، حرف‌های مان را از اتفاق می‌گیریم.

دوباره به هم رسیده بودیم، و برای من این اتفاق کافی بود (گرچه همدیگر را هنوز ندیده‌ایم)، برای من اما کافی بود، که پس از سال‌های سکوت، در کنار حرف‌های شما حرف‌های دیگر این اتفاق را دستگیر کنم.

حالا که چند روزی است که انتشار آن نامه را در «بایا» دیده‌ام، برای من خواندن چاپی آن نامه خود نامه‌ی تازه‌ای بود، سرتاسر، و باور نمی‌کردم. مجله را به خانه بردم، و با سطور مهربان تو مقابله کردم، و تعجب کردم که آن نامه‌ی خطی شما در تظاهر چاپی‌اش دارد حرف‌های تازه‌ای با من می‌زند.

سرزنش من بر من اینست که حروف چاپی حرف‌هایی می‌زنند که تأمل من بر آن سطور خطی نمی‌زد. در آن‌جا اتفاق بود که زاینده بود و آفریننده بود، در این‌جا ارائه‌ی آن اتفاق محدودده‌اش را حسودانه حمایت می‌کند.

معدالک تأمل‌های شما بر شعر حجم، نامه‌ی شما را نمای نگفته‌ای از شعر حجم می‌کند. و خواندن این گونه تأمل‌ها دوباره خوانی می‌طلبد. متنی در خور خوانش اگر چه خوانش خود شما از متن من خوانش در خوری نیست، چرا که حرف‌های مرا به میل خود وارونه کرده‌اید، و برای آن‌ها گاه گیومه‌هایی به میل خود باز کرده‌اید. من فکر می‌کنم که آنچه حسین مدل از حرف‌های من تنظیم کرده است، که به درستی تنظیمی از حرف‌های من بوده است، شما را به جاهایی برده است که او را نبرده بوده است.

نمی‌خواهم پاسخ بدهم، و یا تأمل من بر نامه‌ی شما، و فضای مهربان آن، شکل پاسخ بگیرد، لاقلاً در این‌جا، چون تردیدی ندارم، و نداشته‌ام، که شما شعر حجم را خوب شناخته و تجربه کرده‌اید. کتاب‌هایی که در آن سال‌ها برای من فرستاده بودید عبور مشتاق شما را از این گذرگاه، و توقف مدید شما را بر آن، به خوبی نشان می‌دهند. مجموعه‌های «مثلثات و اشراق‌ها»، «لیالی»، و اگر درست به خاطر بیاورم، «پیاده و عرصه‌ی شطرنج» و...

بعدها مکث شما بر این نوع شعر، که به قول شما «تنها عقربه‌ی آن روی ۳۶۰ درجه مکث می‌کند»^۱ شما را به راهی دیگر کشاند که هیچ میراثی از آن مکث را با خود نمی‌برد. البته که مکث ملال می‌آورد. «درجه‌ی صفر نوشتن» افقی «آرام‌بخش» می‌شود که می‌خواهد مرز ۳۶۰ درجه باشد، بی‌که درجه باشد. این دایره است، این سرنوشت دایره است که ورودی او خروجی اوست که به قول شمس «درش و دهنش اینست به اندرونش...» عذاب رسیدن و معدالک نرسیدن، و یا رسیدن به نرسیدن... معدالک این ۳۶۰ درجه یک ادامه‌ی نامرئی دارد که عقربه را به طی آن مدام دعوت می‌کند. و عقربه‌ها معتاد و دیوانه‌ی آن قلمرو نامرئی می‌مانند. مگر آن‌هایی که بخواهند با «آرامش»‌های درجه‌ی صفر نوشتن زندگی کنند، که عقربه و ادامه‌های پشت دایره را، البته، رها می‌کنند.

این تعبیر «۳۶۰ درجه»‌ای شما و همبستری آن با صفر، دریافت هوشیارانه‌ای از شعر حجم است، که خود دلیلی برگزیده‌های حجم‌گرای شما دارد. شاعرانی که به

۱- آنچه در این متن به صورت «ایتالیک» در داخل گیومه آمده است به نقل از نامه‌ی سیدعلی صالحی است.

این مدار می‌رسند، معمولاً یا معاشر آن می‌مانند (یعنی مدام دایره را دور می‌زنند) و یا به «درجه‌ی صفر نوشتن» برمی‌گردند. گروه سومی هم هستند که به قول پرویز اسلامپور، ستون دیگر این جنبش، مدار ۳۶۰ درجه را «سکوی پرتاب به جهان‌های ناپیدای دیگر می‌کنند»^۱ و این حرف او مرا به جمله‌ی عجیب دیگر او می‌برد که گفت «پرش از حجم روحانیت افتادن است» (۳)

این، فروتنی نیست. آن پرتاب‌ها جنون روز، و جنون نوراند. و این افتادن‌ها سقوط در ظلمات، و ملاقات با اورفه در قهقرای دوزخ است.

«معنای پنهان مانده‌ی ۳۶۰ درجه» را هم باید از این زاویه دید. دوایر بسته در شعر حجم همیشه مرز همین آمدن‌ها و رفتن‌هاست: آخر مرز، که می‌تواند مرز «آرامش» باشد و می‌تواند هم مرز عزیمت، و مرز ادامه‌ی عقربه در آن سوی دایره باشد. اینست که در شعر حجم دایره‌ها روحانی می‌مانند، برای همین است. دوایری که تکثیرشان تا افق ادامه می‌گیرد، مدارهای بی‌شمار برای شاعران بی‌شمار می‌سازد، برای حجم‌گراهای تمام جهان در تمام اعصار، که مدار شخصی خود را در میان همین دوایر روحانی می‌یابند، و ناگهان می‌یابند، که حادثه‌ی عمر آن‌ها، و هویت و حیات آن‌ها می‌شود. این ناگهانی، و این روحانی را به عرفان و به آنچه دیده‌ام ربط داده‌اید ربط ندهید. «عرفان لائیک» هم که من از آن دم زده‌ام یکی از پستانک‌هایش را در همین جا می‌جوید: رویاهای ما در جدایی خود از «واقع» منظری روحی و روحانی می‌گیرند. ما برای روحانی شدن احتیاج به ایمان نداریم. برداشت انحرافی شما از «عرفان لائیک» من هم شاید از همین نشأت می‌گیرد، که در جای خود در همان مصاحبه: از آن حرف زده‌ام، و اگر جانی بود و حوصله‌ای باز از آن حرف خواهم زد. از این‌گونه برداشت‌های اشتباهی (یا اشتباهات عمدی!) در نامه‌ی شما بسیار است. مثلاً، من از فهم منحرف حرف زده‌ام و حتی به زبان خیلی ساده گفته‌ام که «فهم‌شان به این مفاهیم قد نمی‌داد» ولی شما می‌نویسید که: «به قول خود شما شعر حجم را به انحراف کشاندند» (!!)

هیچ‌کس شعر حجم را به انحراف نکشاند است، نمی‌تواند بکشاند، چون در اختیار کسی نیست. عجز در فهم حرف، حرف را منحرف نمی‌کند، عاجز را منحرف می‌کند. فرق دقیق و ظریف این دو را ما باید - و مخصوصاً شما باید - بهتر از دیگران

تشخیص بدهیم. «تحویل گرفتن انحرافی قضیه» که حرف دهان من بود غیر از «به انحراف کشاندن» آن که حرف دهان شما است. بسیاری مواردی که شما محتوای حرف‌های مرا به جای عین متن در گیومه گذاشته‌اید. امیدوارم که آن‌ها که نامه‌ی تو را خوانده‌اند به گیومه‌های آن اعتماد نکنند. ذکر یک‌یک آن‌ها فقط اعصاب مرا بیدار می‌کند. کاری که «بایا» هم در چاپ سر تا پا غلط و غیرمسئولانه‌ی گفته‌های من در همان مصاحبه کرده بود، تا آن‌جا که با کمی اغراق می‌توانم بگویم که انتشار آن متن در مجله‌ی بایا در واقع انتشار هفت صفحه غلط چاپی بود! و شاید برداشت‌های تو ریشه در آن اغلاط چاپی هم داشته باشند. نداشته باشند هم من فکر می‌کنم که تو از پس زمینه‌های ذهنی خودت حرف زده‌ای. و پس زمینه‌های ذهنی ما را همیشه یک خوانش سطحی به متن می‌دهد.

برعکس، تأملات شما بر شعر حجم برایم گرامی می‌مانند. ولی آنچه در مورد من، و رفتارم، گفته‌اید غالباً چیزهایی است که من خودم آن‌ها را نمی‌شناسم. مثلاً واژه‌های «انتظار»، «صبر»، «موج»، «به انحراف کشاندن» هر جا که به قول من نسبت داده‌اید در متن من نیامده‌اند.

نه اینکه تأملات دیگر شما در آن نامه برایم گرامی نباشند. بی‌شک هستند، و خواندنی می‌مانند. همین که همه جا دنبال تناقض در حرف‌های من گشته‌اید، حرف‌های شما را خواندنی‌تر می‌کند: از «حرکت جوهرها»ی ملاصدرا تا منطق فیزیکی برکسون و افلاطون و «اخلاق ایمان» و...

حالا هم واقعاً نمی‌خواهم - تکرار می‌کنم - که خوانش من از نامه‌ی تو شکل پاسخ بگیرد. و شاید اگر چاپ نمی‌شد این سطور هم در حاشیه‌های آن نامه در کشو می‌ماند. و حالا که از کشو بیرون آمده‌اند این سفارش را هم بکنم که در آن مقاله، شما حرف‌های مرا آن‌طور که هست نخوانید، آن‌طور که باید باشد بخوانید. (یعنی نه با منطق سنتی و فلسفی)، این که کلمه‌ها هوا هستند یا نیستند، با منطق فیزیکی سازگار هستند یا نیستند؟ چون من با شعرها فکر می‌کنم، و با فکرهام شعر. شما آن‌ها را با منطق شاملوئی نخوانید. و بر من نتابید ما باید بتوانیم شک کنیم. ما باید بتوانیم دروغ بگوییم. ما شاعران فقط جهان اطراف ما را می‌بینیم. مثل جهان که اطرافش را، ما اطراف جهان را نمی‌بینیم. جهان هم اطرافش را با چشم ما می‌بیند. پس شاعران چشم جهان‌اند، از آنچه نمی‌بینند، و جهان نمی‌بیند حرف می‌زنند. از نامرئی از

غیب، از پشت،...

اولین رمانی که خواندم هشت سالم بود. و همان هم هنوز بهترین قصه‌ی زندگی‌ام مانده است: چوپان دروغگو. ما باید بتوانیم داد بزیم گرگ آمد، گرگ آمد، و گرگی نیامده باشد. و شنیدم که آن‌جا می‌خواهند این بهترین رمان دنیا را از ادبیات درسی بیرون کنند، و از مدرسه برانند چون درس دروغ می‌دهد. حالا بماند که در این میانه کیست دروغ درس می‌دهد؟...

تا وقت دیگر، دوست تو: رویا

بیست ژانویه ۲۰۰۵

اول بهمن ۱۳۸۳



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی